

دولت‌ها همین که موضوعاً خلاف حقوق بین‌الملل باشد ولو تقصیری هم در کار نباشد، طبق نظریه‌ی مسؤولیت عینی، مسؤولیت‌آور شناخته می‌شود و حتی سخن از مسؤولیت مدنی دولت در قبال اعمال ممنوع نشده بین‌المللی است.

ممکن است گفته شود همین موازین و قواعد محدود کننده دولت‌ها محصول رضایت آن‌هاست که به صورت معاهده یا عرف درمی‌آید. اما آیا مثلاً دولت‌ها می‌توانند برخلاف حقوق بشر یا قواعد عام‌الشمول هم تراضی کنند؟ بنابراین،

و مخاطبان اصلی حقوق بین‌الملل، دولت‌ها هستند. دولت از حق حاکمیت مطلق برخوردار است و هیچ مقام یا مرجع برتر یا دولت برتر در عرصه‌ی بین‌الملل وجود ندارد که بتواند قواعد الزام‌آور وضع کند. از این رو، قاعدتاً باید گفت منشأ الزام حقوق بین‌الملل از ابتدا اراده و خواست خود دولت‌های صاحب حاکمیت بوده است. اما هرچه از عمر دولت می‌گذرد و هرچه نقش و جایگاه حقوق بین‌الملل بیش‌تر می‌شود، بویژه هر چه سازمان‌های بین‌المللی - به عنوان ساز و

□ فلسفه‌ی حقوق بین‌الملل، چنان که نام آن نشان می‌دهد، فلسفه‌ی مضاف است و موضوع آن معطوف به فلسفه‌ی حقوق به طور کلی است، یعنی پرسش از چیستی حقوق و قاعده‌ی حقوقی و نیز پرسش از این که مبنای الزام‌آور بودن قاعده‌ی حقوقی در کجاست و چیست؟ در حقوق داخلی، دو مکتب اصلی عهده‌دار پاسخ به این پرسش شده‌اند: مکتب حقوق طبیعی و مکتب تحققی (پوزیتیویسم). در فلسفه‌ی حقوق بین‌الملل هم سوال اصلی این است

فلسفه‌ی حقوق بین‌الملل

دکتر محسن محبی



منشأ الزام‌آور بودن حقوق بین‌الملل را باید در چیزی فراتر از اراده و رضایت دولت‌ها جست‌وجو کرد.

می‌دانیم که هیچ نوع ضمانت اجرای متمرکز یا دولت جهانی یا مرجع قانون‌گذاری برتر در عرصه‌ی حقوق بین‌الملل وجود ندارد و حقوق بین‌الملل، حقوق همکاری و همبستگی است و نه انقیاد و تبعیت. اما انگیزه‌ی دولت‌ها برای این که از حاکمیت خود بگذرند و به این

کار اجرای حقوق بین‌الملل - گسترده‌تر می‌شوند، آن اصل اولیه (حاکمیت دولت) بیش‌تر رنگ می‌بازد و مکتب اراده‌گرایی ضعیف‌تر می‌شود. امروزه، آن دولت‌های مقتدر «وستفالیایی» در حقوق بین‌الملل به نظم درآمده‌اند و با قواعد عرفی حقوق بین‌الملل و فراتر از آن، قواعد عام‌الشمول حقوق بین‌الملل (ارگا اومنس) و موازین حقوق بین‌الملل بشر، بیش‌تر و بیشتر مهار می‌شوند. حتی بیش از این، رفتار

که چرا حقوق بین‌الملل برای دولت‌ها لازم‌الاجراست؟ و مبنای الزام‌آور بودن قواعد و هنجارهای حقوق بین‌الملل در کجاست: در اراده و رضایت دولت‌ها است یا خارج از آن؟ از قضا در این جا هم دو مکتب اصلی حقوق طبیعی و تحققی سعی کرده‌اند به این پرسش بنیادی، پاسخ دهند.

نکته‌ی اصلی در فلسفه‌ی حقوق بین‌الملل آن است که کنشگران

«مهم‌کاری و همبستگی بین‌المللی» تن دهند، چیست؟ دولت‌ها چرا باید از حاکمیت خود دست بکشند و کدام انگیزه است که آنها را همبسته می‌کند؟ صلح و امنیت بین‌المللی، یا منافع ملی کشورها، یا صلح مبتنی بر حفظ منافع، یا تعهد دولت‌ها به رعایت قرارداد اجتماعی بین‌المللی، یا اخلاق و عدالت و انسانیت؟ اولین پاسخی که به ذهن می‌آید، آن است که «نفع ملی» کشورها اقتضا می‌کند که در عرصه‌ی بین‌المللی گرد هم آیند و با هم همکاری کنند. اما باز هم مشکل حل نمی‌شود، زیرا می‌توان پرسید اگر در امری منافع داخلی کشورها با هم تعارض یافت، آیا صلح و امنیت کنار می‌رود و کشمکش و تجاوز برای تأمین منافع ملی مجاز می‌شود؟ یا هنوز موازین و مبانی برتری وجود دارد که دولت‌ها را وادار کند به آن همبستگی بین‌المللی وفادار بمانند؟ پاسخ آن است که با توجه به ممنوعیت جنگ در حقوق بین‌الملل، فقط اخلاق، انسانیت، حقوق بشر و عدالت است که می‌تواند معیار جامع الزام دولت‌ها به حقوق بین‌الملل را به دست دهد.

کوتاه سخن این‌که، اول، رعایت موازین حقوق بشر در عرصه‌ی داخلی و دوم، پایبندی دولت‌ها به الزامات جامعه‌ی بین‌المللی شرط عضویت دولت‌ها در جامعه‌ی بین‌المللی است و همین‌ها منشأ اصلی التزام به حقوق بین‌الملل است. به عبارت دیگر، رعایت صلح و امنیت مبنی بر اخلاق و حقوق بشر، مبنای اصلی الزام‌آور بودن حقوق بین‌الملل را می‌سازد. پیداست این مبانی ربطی به رضایت دولت‌ها ندارد و «فرا

حقوق بین‌الملل» است.

پرسش از ماهیت حقوق بین‌الملل و مبنای الزام‌آور بودن آن خصوصاً پس از ممنوع شدن جنگ در عرصه‌ی بین‌الملل، مطرح گردیده است. تا زمانی که مبنای تبعیت دولت‌ها از نظم بین‌المللی، قدرت فائقه‌ی سیاسی و نظامی کشور فاتح بود، پاسخ آن سوال معلوم بود: زور و قدرت. زیرا مادام که جنگ و توسل به زور در عرصه‌ی بین‌الملل مشروع و مجاز باشد، روابط بین دولت‌ها بر اساس منافع قدرت‌های فاتح شکل می‌گیرد و نظم بین‌الملل مبتنی بر زور را توجیه می‌کند. اما پس از ممنوعیت زور در حقوق بین‌الملل این سوال پیش آمده که چه قواعد یا اصولی وجود دارد که فراتر از قدرت دولت فاتح یا حتی رضایت دولت‌ها عمل می‌کند؟ امانوئل کانت می‌گوید: التزام به حقوق بشر و نظام نمایندگی یا جمهوری (در سطح داخلی) و صلح و امنیت بین‌المللی (در سطح خارجی) اساس «همبستگی بین‌المللی» بر اساس دموکراسی و عدالت است که همه‌ی دولت‌ها ملزم به رعایت آن هستند.

از اوایل قرن بیستم مکتب دیگری به نام پوزیتیویسم هم سعی کرد به این سوال پاسخ دهد. این مکتب، اساس کار را بر وضع موجود و فاصله‌گرفتن از «بن اخلاقی» حقوق قرار داده است و ملاک التزام دولت‌ها به حقوق بین‌الملل را اراده و رضایت دولت‌ها می‌داند. از دل فلسفه‌ی حقوق کانتی، حقوق بشر بیرون آمد و از بستر پوزیتیویسم، مکتب رئالیسم سیاسی زاده شد. اکنون حقوق بین‌الملل در معرض

آزمونی دشوار و آینده‌ساز قرار گرفته است. در طول سالیان، افراطی‌گری‌های طرفداران حقوق طبیعی و زیاده‌خواهی‌های پوزیتیویست‌ها، هر دو با چالش‌های بنیان‌برافکن مواجه شدند و ناگزیر به بازتعریف و بازسازی خود پرداخته‌اند. به طوری که امروزه سخن از مکتب حقوق طبیعی نو و نیز پوزیتیویسم نو است.

در روزگار ما مباحثی مانند مداخله بشردوستانه، حقوق بشردوستانه، عدالت بین‌المللی کیفری، محاکمه‌ی جنایتکاران جنگی، محاکمه‌پذیری سران دولت‌ها، نسبی بودن حقوق بشر، محیط‌زیست، حمایت از پرنندگان مهاجر، بشریت، مفهوم میراث مشترک بشری در مباحث حقوق دریا و فضا و بالاخره بشری شدن حقوق بین‌الملل و کاهش یا تحدید نقش اراده‌ی محض دولت‌ها در ساختن حقوق بین‌الملل، مهم‌ترین مباحث حقوق بین‌الملل معاصر را تشکیل می‌دهد. در چنین وضعی، پاسخ به آن سوال فلسفی سخت‌تر می‌شود زیرا پیش از این کافی بود برای محدود کردن اصل حاکمیت و اقتدار دولت و الزام آن به حقوق بین‌الملل پاسخی تعبیه شود، اما امروز باید برای این همه وظائف جدید که به شیوه‌ی ایجابی بر عهده‌ی حقوق بین‌الملل گذاشته شده، در قالب یک دستگاه فلسفی منسجم پاسخ در خور تهیه شود. با این همه، به نظر می‌رسد هنوز آن چه کانت در زمینه‌ی «همبستگی بین‌المللی بر اساس دموکراسی و عدالت» گفته بود، صادق است. این وظائف جدید ناشی از احترام به حقوق فردی است که تضمین آن بر عهده‌ی همان همبستگی

بین‌المللی قرار گرفته است. به علاوه، حقوق بین‌الملل با گسترش سازمان‌های بین‌المللی، ظرفیت‌های جدیدی - فراتر از دولت‌های عضو - یافته است. مفهوم «تفسیر مترقیانه» نیز «تدوین و توسعه‌ی مترقیانه» حقوق بین‌الملل از جمله تدبیرهایی است که برای انجام همین رسالت‌های جدید و انسانی حقوق بین‌الملل تعبیه شده است.

به طور کلی، پژوهش و تحقیق در حقوق بین‌الملل در سه سطح انجام می‌شود: «توصیفی» که مطالعه و تبیین حقوق بین‌الملل و تابعان، نهادها و روش‌های آن است؛ «هنجاری» که بحث در درستی و نادرستی، بایستگی و نابایستگی اصول و قواعد حقوق بین‌الملل است؛ و «فراحق بین‌الملل» که گزاره‌های حقوق بین‌الملل را از نظر معنانشناسی و منطقی بحث می‌کند.

اغلب نویسندگان کلاسیک، فلسفه‌ی حقوق بین‌الملل را با روش‌شناسی حقوق بین‌المللی یکی می‌گیرند، و عقیده دارند حقوق بین‌الملل روشی خاص خود دارد و یک مقوله‌ی هنجاری است. نزد ایشان حقوق بین‌الملل یک پروسه یا روند اجتماعی بین‌المللی است که از «خودسازمانی» برخوردار است. به این ترتیب، بی‌تعارف حقوق بین‌الملل را ذیل روابط بین‌الملل نگاه می‌کنند و موضوع و هدف آن را قانونمند کردن روابط بین‌المللی می‌دانند. بی‌جهت نیست که اولین اثر پایه‌گذار حقوق بین‌الملل، هوگو گروسسیوس، حقوق جنگ و صلح است. در این معنا، نقش فلسفه در حقوق بین‌الملل - اگر برای آن نقشی قائل شوند - همان نقشی است که فلسفه

در علوم اجتماعی به معنای عام دارد و مقوله‌ی مستقلی نیست.

اما واقع مطلب این است که حقوق بین‌الملل دست کم در روزگار ما یک دستگاه کامل فکری است و می‌توان از «رژیم حقوقی حقوق بین‌الملل» یا «پروژه‌ی حقوق بین‌الملل» سخن گفت. و مؤلفه‌ها و مقومات آن را نشان داد از این دیدگاه، وقتی از فلسفه‌ی حقوق بین‌الملل سخن می‌گوییم مقصودمان تأمل و تفکر عمیق است برای شناخت و پی بردن به کنه حقیقت حقوق بین‌الملل. این کار همان است که در فلسفه‌ی محض یا فلسفه به معنای خاص انجام می‌شود، الزمیه در فلسفه‌ی محض درباره‌ی کنه و حقیقت مباحث انتزاعی و مفاهیم ذهنی مانند وجودشناسی و معرفت‌شناسی و آغاز و پایان جهان - معقولات اولیه و ثانویه - بحث می‌شود.

فلسفه‌ی حقوق بین‌الملل به عنوان یک مقوله‌ی مستقل کار خود را با دو پیش‌فرض شروع می‌کند که صحت آن‌ها در مطاوی مباحث ثابت می‌شود: یکی این‌که حقوق بین‌الملل یک دستگاه یا یک سیستم عقلانی و منطقی، و نه اتفاقی است، یا یک پروژه عقلی است که سازمان‌های بین‌المللی و نیز مراجع قضائی بین‌المللی عهده‌دار مدیریت و هدایت و اجرای آن می‌باشند. دوم این‌که حقوق بین‌الملل معطوف به یک آرمان متعالی بشری و یک ضرورت اخلاقی است که ریشه در حقوق فردی دارد. به عبارت دیگر، حق و تکلیف تابعان و مخاطبان حقوق بین‌الملل، مانند حق و تکلیف تابعان و مخاطبان هر نظام

حقوقی دیگر، ریشه در مبانی و اصول اخلاقی مستقل دارد. از این رو، گرچه دولت‌ها هنوز در صف اول تابعان و مخاطبان حقوق بین‌الملل قرار دارند اما به عنوان نمایندگان قانونی مردم (افراد) عمل می‌کنند و حقوق و تکالیف دولت‌ها ناشی از ضرورت‌ها و احکام ذاتی اخلاقی است که معطوف به حقوق فردی است. پیداست، این رویکرد به حقوق بین‌الملل، ریشه در لیبرالیسم فردگرا دارد (حقوق بشر - عدالت - دموکراسی). پیش‌فرض اول همان است که آن را «منطق حقوقی» می‌نامیم و روش‌شناسی حقوق بین‌الملل ذیل آن قرار می‌گیرد. اما منطق حقوقی با نگاه درون حقوق بین‌المللی به موضوعات و مسائل حقوق بین‌الملل می‌نگرد و فرض می‌گیرد که صحت و اصالت آن موضوعات و مسائل و گزاره‌های حقوق بین‌الملل در جای دیگری اثبات شده است.

اما پیش فرض دوم که حاق حقوق بین‌الملل، با نگاه برون حقوق بین‌المللی به آن موضوعات و گزاره‌ها می‌نگرد و می‌خواهد با رویکردی غایت‌نگر صحت و اصالت آن‌ها را براساس مبانی مستقل عقلی یا اخلاقی اثبات نماید. در روزگار ما، حقوقدان برجسته‌ی فنلاندی «مارتی کاسکنیمی» و فیلسوفان سیاسی اثرگذار امریکایی مانند «جان رالز» بیش از دیگران در این عرصه‌ها فرس تحقیق رانده‌اند و سخن‌های تازه گفته‌اند. با این همه، فلسفه‌ی حقوق بین‌الملل در معنایی که گفتیم از رشته‌های کمابیش تازه است و هنوز میدان اندیشه‌آوری و اندیشه‌ورزی در آن فراخ است.